

دو سال تعطیلات

- سرشناسه: ورن، ژول، ۱۸۲۸-۱۹۰۵ م.  
عنوان و نام پدیدآور: دو سال تعطیلات لژول ورن؛ ترجمه مرضیه کردیجه.  
مشخصات نشر: تهران: آفرینگان، ققنوس، ۱۴۰۲.  
مشخصات ظاهری: ۴۸۰ ص.  
فرومست: نشر آفرینگان؛ ۳۱۸.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۳۲۷-۱.  
وضعیت فهرست‌نویسی: لیبیا  
یادداشت: عنوان اصلی: *Deux ans de vacances*, 1898.  
یادداشت: کتاب حاضر قبلاً با عنوان *دو سال در تعطیلات تابستانی* با ترجمه  
علیرضا شریفی‌زاد توسط انتشارات دهنام در سال ۱۳۹۹ منتشر شده است.  
عنوان دیگر: *دو سال در تعطیلات تابستانی*.  
موضوع: داستان‌های نوجوانان فرانسه - قرن ۱۹ م.  
موضوع: *Young adult fiction, French -- 19th century*.  
شماره افزوده: کردیجه، مرضیه، ۱۳۶۱، مترجم.  
رده‌بندی کنگره: PQ20۰۷  
رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۸ [ج]  
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۰۰۳۶۱۲

# دو سال تعطیلات



ژول ورن

ترجمه مرضیه کرديچه



نشر آفرينگان: ۳۱۸

این کتاب ترجمه‌ای است از:  
*Deux ans de vacances*  
Jules Verne  
Le Livre de Poche, 2005



نشر آفرینگان      انتشارات قنوس  
تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای زندامری غربی،  
شماره ۱۳۴، تلفن ۶۶۴۱۳۶۶۷

\*\*\*

ویرایش: آمادسازی و امیرفتی  
تجریبه انتشارات قنوس

\*\*\*

ژول ورن

دو سال تعطیلات

ترجمه مرضیه کرندبچه

چاپ اول

۱۱۰۰ نسخه

۱۴۰۳

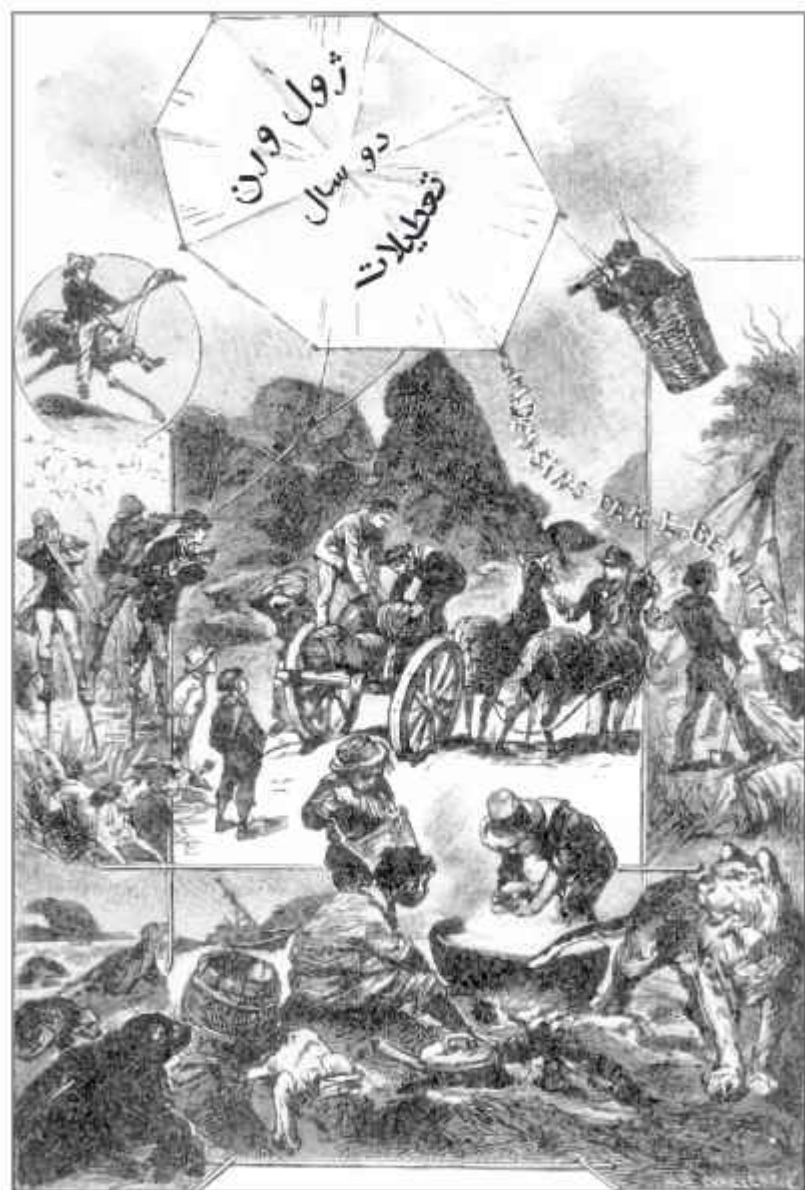
چاپ رسام

حقوق چاپ و نشر محفوظ است،

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۳۹۱-۳۲۷-۱

ISBN: 978-600-391-327-1

[www.afarinegan.qoqnoos.ir](http://www.afarinegan.qoqnoos.ir)





## دیباچه

تاکنون رایبسون‌های زیادی کنجکاووی خونندگان جوان ما را برانگیخته‌اند. دلائل دقو در اثر جاودانش رایبسون کر و زوئه مردی تنها را به نمایش گذاشته است؛ ویس در رایبسون سووسی خانواده‌ای را؛ کوپر در دهانه آتش فشان جامعه و عناصر گوناگونش را. من، در جزیره امرا آمیز، دانشمندان را با نیازهای چنین موقعیتی در بوته آزمایش گذاشتم. ما همچنان رایبسون دوازده‌ساله، رایبسون کوه‌های پختی، رایبسون دختران جوان و دیگر رایبسون‌ها را هم تخیل می‌کنیم. با وجود رمان‌های بسیاری که در حلقه رمان‌های رایبسون قرار می‌گیرند، به نظرم رسید که می‌شود برای کامل کردن این حلقه دسته‌ای کودک هشت تا سیزده‌ساله را نشان داد که در جزیره‌ای رها شده‌اند و در میان احساسات متفاوت ناشی از گوناگونی ملیتشان برای زندگی می‌جنگند — در یک کلام، مدرسه شبانه‌روزی رایبسون.

از طرف دیگر، در ناخدای پانزده‌ساله قصد داشتم نشان دهم که از هوش و شجاعت کودکی در نبرد با خطرها و دشواری‌های مسئولیتی فراتر از سنش چه کارها برمی‌آید. باری، فکر کردم اگر آموزش‌های آن کتاب توانسته برای همه کاربردی باشد، پس باید کامل شود. با این دو هدف بود که اثر حاضر نگاشته شد.

ژول ورن





## فهرست

۱. طوفان. — کشتی دوبادبانه صدمه دیده. چهار پسر جوان روی عرشه اسلوگی. — بادبان پیشین تکه پاره. — بازدید از درون قایق تفریحی. — باشو در حال خفگی. — فرار از موج. — خشکی از میان مه صبحگاهی. — سفیدی صخره‌های ساحلی. .... ۱۵
۲. در میان امواج. — بریان و دونیفان. — ساحل جلو چشم. — آمادگی برای نجات. — بحث بر سر قایق نجات. — از بالای دکل پیشین. — تلاش دلیرانه بریان. — تأثیر موج جزر و مدی دهانه رودخانه. .... ۳۱
۳. مدرسه شبانه‌روزی شرمان در اوکلند. — بزرگ‌ترها و کوچک‌ترها. — تعطیلات در دریا. — شوئر اسلوگی. — شب ۱۵ فوریه. — انحراف. — تصادف کشتی. — طوفان. — جستجو در اوکلند. — آنچه از شوئر ماند. .... ۴۷
۴. نخستین کاوش در ساحل. — بریان و گوردون در دل جنگل. — تلاش بیهوده برای کشف یک غار. — سیاهه وسایل. — خوراکی‌ها، اسلحه‌ها، لباس‌ها، رختخواب‌ها، ابزارها، وسایل. — اولین صبحانه. — شب نخست. .... ۶۱
۵. جزیره یا قاره؟ — گردش اکتشافی. — بریان تنها راهی می‌شود. — دوزستان. — گله پنگوئن‌ها. — ناهار. — از بالای دماغه. — سه جزیره در دریا. — خطای آبی در افق. — بازگشت به اسلوگی. .... ۷۷
۶. بگومگو. — برنامه تکرار کاوش. — هوای بد. — صید. — جلبک‌های

- غول‌پیکر. — کاستر و دال سوار بر مرکبی کم‌سرعت. — آمادگی برای سفر. — زلف‌زده در برابر صلیب جنوبی. .... ۹۳
۷. جنگل درختان توس. — از بالای پرنگاه. — در گذر از جنگل. — سدی روی نهر. — روی راه‌نما. — اردوگاه برای گذراندن شب. — آژویا. — خط آبی‌رنگ. — فان رفع تشنگی می‌کند. .... ۱۰۹
۸. شناسایی در غرب دریاچه. — پایین رفتن از کرائه. — دیدن شترمرغ. — یک ریو که از دل دریاچه بیرون می‌آید. — شبی آرام. — دیواره پرنگاه. — سد. — بقایای کرجی. — دست‌وشسته. — غار. .... ۱۲۳
۹. بازدید از غار. — ائانه و ظرف و ظروف. — سنگ‌قلاّب و لازو. — ساعت. — دفترچه‌های تقریباً ناخوانا. — نقشه آن کشتی شکسته. — کجاییم. — بازگشت به اردوگاه. — کرائه راست ریو. — مرداب. — علامت دادن گوردون. .... ۱۳۵
۱۰. روایت کاوشگری. — تصمیم می‌گیرند اسلوگی را ترک کنند. — بار خالی کردن و تخریب قایق. — درگرفتن طوفان. — اردو زدن زیر چادر. — ساخت کرجی. — بارگیری و سوار شدن. — دو شب روی ریو. — رسیدن به غار مرد فرانسوی. .... ۱۴۷
۱۱. اولین جاگیری در غار فرانسوی. — زمین گذاشتن بار کرجی. — بازدید از گور مرد کشتی شکسته. — گوردون و دونیفان. — اجاق‌گاز آشپزخانه. — بازی پشم و پر. — ناندو. — برنامه سرویس. — نزدیک شدن فضل سرما. .... ۱۶۵
۱۲. بزرگ کردن غار فرانسوی. — سروصدای مشکوک. — ناپدید شدن فان. — پیدا شدن فان. — جداسازی و چیدن سالن. — آب و هوای بد. — نامگذاری‌ها. — جزیره شرمان. — رئیس کُلمی. .... ۱۸۱
۱۳. برنامه مطالعه. — مشاهده یکشنبه. — گدوله‌های برفی. — دونیفان و بریان. — سرمای سخت. — مسئله سوخت. — گشت‌زنی در جنگل تله. — گشت‌زنی در خلیج اسلوگی. — فک‌ها و پنگوئن‌ها. — تنبیه در ملاعام. .... ۱۹۹
۱۴. آخرین زورهای زمستان. — گاری. — بازگشت بهار. — سرویس و

- ناندویش. — تجهیز برای کاوشی در شمال. — لانه‌ها. — انراق رود. — حیات وحش و پوشش گیاهی. — گسترده‌گی دریاچهٔ خانواده. — بیابان‌ماسه. .... ۲۱۷
۱۵. پی‌گرفتن مسیر بازگشت. — سفر به غرب. — تاملارلو و خرنوب. — درخت چای. — طفیان سد خور. — شترچه. — شب ناآرام. — لامای آمریکایی. — صدا زدن باکستر برای گمشداندازی. — بازگشت به غار فراتسوی. .... ۲۳۳
۱۶. بریان نگران ژاک. — ساختن آغل و مرغداتی. — شکر افرا. — کشتار رویه‌ها. — کاوشگری جدید در خلیج اسلوگی. — بستن حیوان به گاری. — کشتار نُک‌ها. — جشن نونل. — آفرین به بریان. .... ۲۴۷
۱۷. آمادگی برای زمستان آینده. — پیشنهاد بریان. — راهی شدن بریان. ژاک و موکو. — گذر از دریاچهٔ خانواده. — شرق رود. — بندری کوچک در دهانه. — دریا در شرق. — ژاک و بریان. — بازگشت به غار فراتسوی. .... ۲۶۷
۱۸. بانلاق نمک کوچک. — شکارها. — بازدید از خلنگزار جنوبی. — پیش‌بینی زمستان. — بازی‌های گوناگون. — ماجرای بین دونیفان و بریان. — میانجیگری گوردون. — نگرانی برای آینده. — انتخابات دهم ژوئن. .... ۲۸۵
۱۹. دکل علامت. — سرمای سخت. — فلاشینگو. — پاتیناز. — مهارت ژاک. — نافرمانی دونیفان و کروس. — مه. — ژاک در مه. — شلیک توپ غار فراتسوی. — نقطه‌های سیاه. — رفتار دونیفان. .... ۳۰۱
۲۰. توقفی در نقطهٔ جنوبی دریاچه. — دونیفان، کروس، وب و ویلکوکس. — جدایی. — سرزمین تلماسه. — شرق رود. — پایین آمدن از ساحل چپ. — رسیدن به دهانهٔ رود. .... ۳۱۹
۲۱. کاوش در خلیج نالمیدی. — بندر خرس سنگ. — برنامهٔ بازگشت به غار فراتسوی. — شناسایی شمال جزیره. — جویبار شمالی. — جنگل راش. — تندباد وحشتناک. — شب توهم. — سحرگاه. .... ۳۳۱
۲۲. فکر بریان. — خوشحالی بچه‌ها. — ساختن بادبادک. — تجربهٔ

- شکست. — قایق نجات سه‌بادبانه. — بازماندگان می‌روند. — خطرهایی که دونیقان و رفقایش را تهدید می‌کند. — فداکاری بریان. — همگی دور هم ..... ۳۴۵
۲۳. وضعیت موجود. — احتیاط‌های به‌عمل آمده. — زندگی تغییر یافته. — درخت ماده‌گاو. — آنچه دانستش مهم بود. — پیشنهاد کیت. — فکری در سر بریان. — پروژه‌اش. — گفتگو. — تا فردا ..... ۳۶۵
۲۴. اولین تلاش. — بزرگ کردن دستگاه. — دومین تلاش. — کار را به روز بعد انداختن. — پیشنهاد بریان. — پیشنهاد ژاک. — اعتراف. — فکر بریان. — نیمه‌شب میان آسمان. — آنچه به نظر می‌رسد. — باد خنک. — نتیجه ..... ۳۷۹
۲۵. قایق سه‌بادبانه می‌روند. — بیماری کاستر. — بازگشت پرستوها. — ناامیدی. — پرنده‌های شکاری. — لامای کشته‌شده به ضرب گلوله. — محفظه چاق. — مراقبت بیشتر. — طوفان شدید. — صدای شلیکی از بیرون. — فریاد کیت ..... ۳۹۵
۲۶. کیت و ناخدا. — روایت ایوانس. — پس از به گل نشستن قایق نجات سه‌بادبانه. — والس‌تون در بندر خرس‌سنگ. — بادبادک. — کشف غار فراتسوی. — فرار ایوانس. — گذر از ریو. — پروژه. — پیشنهاد گوردون. — خشکی‌هایی در شرق. — جزیره شرم‌مان‌هانوور ..... ۴۰۹
۲۷. تنگه مازلان. — خشکی‌ها و جزیره‌هایی که دورش را گرفته‌اند. — ایستگاه‌هایی که آنجا برپا شده‌اند. — برنامه آینده. — نیرو یا نیرنگ؟ — راک و فوربز. — کشتی شکستگان دروغین. — استقبال مهمان‌نوازانه. — بین ساعت یازده و نیمه‌شب. — شلیک ایوانس. — پادرمیانی کیت ..... ۴۲۵
۲۸. بازجویی از فوربز. — موقعیت. — شناسایی طرح‌ریزی شده. — زورآزمایی. — افراد باقیمانده در اردوگاه. — ناپدید شدن بریان. — دونیقان در راه نجاتش. — زخمی جدی. — فریادی از سمت غار فراتسوی. — ظاهر شدن فوربز. — شلیک توپ موکو ..... ۴۴۱
۲۹. واکنش. — قهرمانان مبارزه. — سرانجام یک سیاه‌بخت. — کاوشگری

ژول ورن ♦ ۱۳

- در جنگل. — دوره نقاهت دونیقان. — در بندر خرس سنگ. — تعمیر  
قایق. — راهی شدن در ۱۲ فوریه. — پایین آمدن از ریوزلاند. — سلام  
به ساحل اسلوگنی. — آخرین نقطه جزیره شرمان. .... ۴۵۳
۳۰. میان آبراه‌ها. — تأخیر به دلیل باد مخالف. — تنگه. — کشتی بخار  
گرافتون. — بازگشت به اوکلند. — استقبال در پایتخت زلاندنو. —  
ایواتس و کیت. — سرانجام ماجرا. .... ۴۶۵
- ژول ورن (۱۸۲۸-۱۹۰۵). .... ۴۷۰





طوفان. — کشتی دوبادبانۀ صدمه‌دیده. چهار پسر جوان روی عرشۀ  
 اسلوگی. — بادبان پیشین تکه‌پاره. — بازدید از درون قایق تفریحی. —  
 باشو در حال خفگی. — فرار از موج. — خشکی از میان مه صبحگاهی. —  
 سفیدی صخره‌های ساحلی.

تمام شب نهم مارس ۱۸۶۰، ابرها در آمیزش با دریا دید را به چند برآسی<sup>۱</sup>  
 محدود می‌کردند.

در دریایی آشفته که موج‌هایش با پراکتدن درخششی سفید در هم

۱. brasse: واحد طول برابر ۱/۶۰ متر. — م.

می پیچیدند، کشتی سنگی با بادبان‌های پایین کشیده از موج‌ها می‌گریخت. قایق تفریحی صدتایی — شوئر — ، این نامی است که در انگلستان و آمریکا بر کشتی‌های دوناویانه گذاشته‌اند.

نام این شوئر اسلوگی بود، خواندن نامش از روی تابلوی پشتی شدنی نبود، چرا که حادثه‌ای — ضربه موج یا برخوردی — بخشی از آن را از زیر تاج کشتی کنده بود.

ساعت یازده شب بود. در ابتدای ماه مارس، شب‌ها در آن عرض جغرافیایی هنوز کوتاه‌اند. به احتمال زیاد، اولین پرتو روشنایی روز پیش از پنج صبح پدیدار نمی‌شود. اما آیا با روشن شدن هوا خطری که اسلوگی را تهدید می‌کرد کاهش می‌یافت؟ آیا موج‌ها آن سازه نحیف را همچنان مورد لطف و عنایت قرار نمی‌دادند؟ بی‌تردید، تنها آرام گرفتن تلاطم و آرامش موقت تنبید می‌توانست از هراسناک‌ترین حادثه‌ها نجاتش دهد. — همان حادثه که میان اقیانوس، دور از هر خشکی رخ می‌داد و شاید زنده‌ماندگان راه نجاتی در اقیانوس می‌یافتند!

عقب اسلوگی، سه پسر جوان، یکی چهارده و دو تای دیگر سیزده‌ساله، همراه جانشویی دوازده‌ساله و از تیار سیاهان، پشت غریب‌ک قرمان سکان انجام وظیفه می‌کردند. زورشان را آنجا جمع کرده بودند تا مانع الحراق‌هایی شوند که با عمود کردن قایق بر مسیر موج و باد، آن را به خطر می‌انداختند. کاری دشوار، زیرا ممکن بود چرخش ناخواسته غریب‌ک از روی حفاظ کشتی پرتشان کند. و حتی کمی پیش از نیمه‌شب، چنان موج بزرگی به پهلوی قایق کوبید که کنده نشدن سکان معجزه بود.

بچه‌ها که بر اثر ضربه زمین افتاده بودند توانستند بی‌درنگ سرپا شوند. یکی‌شان پرسید: «بریان می‌راند؟»

بریان که سر جایش برگشته و خون‌سردی‌اش را حفظ کرده بود پاسخ

داد: «بله گوردون.»

سپس رو به نفر سوم افزود:

«خودت را محکم نگه دار دونیقان، بیایید دل و جرثیمان را حفظ

کنیم! ... جز خودمان دیگران را هم باید نجات دهیم!»



این چند جمله به زبان انگلیسی ادا شده بودند — هر چند که لهجه بریان نسب فرانسوی‌اش را لو می‌داد.

هم او رو به جاشو گفت: «زخمی نشدی موکو؟»

جاشو پاسخ داد: «نه آقای بریان. سعی کنیم قایق را در مسیر موج‌ها نگه داریم، وگرنه خطر کله‌پا شدن هست!»

در آن لحظه دریچه راه‌پله که به سالن شونر می‌رفت چهارطاق باز شد. سروکله دو جانور کوچک همزمان با صورت زیبای مگی روی عرشه پیدا شد که پارس کردنش به گوش می‌رسید.

بچه نه‌ساله‌ای فریاد زد: «بریان؟... بریان؟... چه شده؟»

بریان پاسخ داد: «هیچی اپورسون، هیچی! بهتر است با دال بروی پایین... هرچه سریع‌تر!»

بچه دوم که کمی کوچک‌تر بود گفت: «آخر خیلی می‌ترسیم!»

دونیفان پرسید: «دیگران چطور؟»

دال پاسخ داد: «دیگران هم!»

بریان گفت: «همگی برگردید بیتم! در را ببندید، زیر ملاقه‌هاتان پنهان شوید، چشم‌هاتان را ببندید، دیگر نمی‌ترسید! خطری نیست!»

موکو فریاد زد: «مواظب باشیدا... یک موج دیگر!»

ضربه سهمگینی به پشت قایق وارد شد. این بار، خوشبختانه موج سوار نشد، که اگر آب از درپوش وارد شده بود، قایق خیلی سنگین می‌شد و نمی‌توانست روی تلاطم بلند شود.

گوردون فریاد زد: «برگردیدا! برگردید، وگرنه من می‌دانم با شما!»

بریان با لحن دوستانه‌تری اضافه کرد: «برگردید بیتم بچه‌ها!»

دو کله در لحظه‌ای ناپدید شدند که پسر دیگری در قاب سرپوش ظاهر شد و گفت: «بریان، نیازی به ما نداری؟»

بریان پاسخ داد: «نه باکستر. کروس، وب، مروایس، ویلکوکس و تو با بچه‌ها بماتیدا! ما چهار تا کافی‌ایم!»

باکستر درپوش را از درون بست.

دال گفته بود: «دیگران هم می‌ترسند.»

اما یعنی فقط بچه‌ها سوار این شونر گرفتار تن‌بیاد بودند؟ — یله، فقط

بچه‌ها! — و چند نفر در کشتی بودند؟ پانزده نفر، یا احتساب گوردون، بریان، دونیقان و جاشو. در چه شرایطی سوار کشتی شده بودند؟ — به‌زودی خواهیم فهمید.

هیچ مردی هم سوار قایق نبود؟ نه ناخدایی برای فرمان دادن؟ نه ملوانی برای کمک به هدایت؟ نه دیدهبانی برای راندن در آن طوفان؟ — نه! ... حتی یک نفر!

هیچ‌کس هم در کشتی نمی‌توانست موقعیت دقیق اسلوگی را در آن اقیانوس مشخص کند! ... کدام اقیانوس؟ گسترده‌ترینشان! اقیانوس آرام، که به پهنای دوهزار فرسنگ از خاک استرالیا و زلاندنو تا کرانه آمریکای شمالی گسترده بود.

پس جریان چه بود؟ خدمه شونر در فاجعه‌ای از دست رفته بودند؟ دزدان دریایی مالزیایی خدعه را دزدیده و کودکان مسافر را که بزرگ‌ترینشان به‌زحمت چهارده سالش می‌شد در کشتی به حال خود رها کرده بودند؟ قایق تفریحی صدشتی دست‌کم به یک ناخدا یکم، یک ناخدا دوم، و پنج شش ملوان نیاز دارد و از این افرادی که برای هدایتش ضروری‌اند تنها یک جاشو مانده بود! سرآخر، این شونر از کجا می‌آمد، از کدام نواحی دریایی استرالیا یا کدام مجمع‌الجزایر اقیانوسیه، چه مدت در راه بود و به چه مقصدی می‌رفت؟ این بچه‌ها بی‌تردید می‌توانستند به این پرسش‌ها پاسخ دهند که پرسش هر ناخدایی بود که با اسلوگی رویه‌رو می‌شد؛ اما هیچ نازی در دیدرس نبود، نه از آن اطلس‌بیمابایی که خط سیرشان در دریاها و اقیانوسیه به هم می‌رسد، نه یکی از آن کشتی‌های بخار یا بادبانی تجاری، که اروپا یا آمریکا صدتا صدتا به سوی بندرهای اقیانوس آرام می‌فرستند و حتی اگر یکی از آن کشتی‌ها در آن ناحیه دریایی بود، که موتور یا بادبان‌بندی‌اش بسیار قوی بود و درگیر نبرد با طوفان می‌شد، باز هم نمی‌توانست برای قایقی تفریحی که مانند تخته‌پاره‌ای در دریا بالا و پایین می‌شد گروه نجات بفرستد!

با این حال بریان و رفقاییش به‌خوبی مواظب بودند که شونر به چپ و راست منحرف نشود.

آن وقت دونیقان گفت: «چه کنیم؟!»

بریان پاسخ داد: «هر کاری که برای نجاتمان ممکن است، خدا به دادمان برسد!»

این را پسر جوانی در موقعیتی می‌گفت که قوی‌ترین مردان به‌سختی می‌توانستند امیدشان را حفظ کنند.

طوفان جداً داشت شدت می‌گرفت. به قول ملوانان باد شلاقی می‌زد، و اصطلاح درستی هم بود، زیرا اسلوگی در خطر «از هم گسیختن» بر اثر ضربه‌های تندباد بود. افزون بر این، از چهل و هشت ساعت پیش که دکل بزرگ با نصف بادبان‌ها از چهارپایی بالای حفرة اتصال دکل شکسته بود، نتوانسته بودند بادبان بالایی را نصب کنند که هدایت مطمئن‌تری را امکان‌پذیر می‌کرد. دکل پیشین از محل بادبان سه‌گوش کوچک شکسته و هنوز راست ایستاده بود، اما بایست لحظه‌ای را پیش‌بینی می‌کردند که ریسمان‌های نگهدارنده رها می‌شدند و دکل روی عرشه می‌افتاد. در جلو کشتی، تکه‌پاره‌های بادبان فوق کوچک با صدایی شبیه شلیک سلاح گرم به هم می‌خورند. از تمام بادبان‌بندی، دیگر تنها بادبان پیشین مانده بود که در معرض خطر پاره شدن بود، زیرا پسران جوان زورشان نرسیده بود آخرین بادبان‌بند را بکشند و جمع کنند. اگر این اتفاق می‌افتاد، شونر احتمالاً دیگر نمی‌توانست در مسیر باد بماند، موج‌ها از کنار به آن برخورد می‌کردند، کج می‌شد، زیر آب می‌رفت، و مسافراتش یا آن در گرداب ناپدید می‌شدند.

تا آن وقت هم، نه در آب‌های آزاد نشان از جزیره‌ای بود، نه خشکی‌ای در شرق نمایان شده بود! پهلوی گرفتن احتمالی وحشتناک بود، با این حال بچه‌ها آن‌طور که انتظار می‌رفت از آن دریای بی‌پایان نرسیده بودند. بچه‌ها فکر می‌کردند ساحل برایشان جان‌پناه است، هر ساحلی که باشد، با گودال‌ها و موج‌شکن‌هایش، با ضربه‌های ترسناک موج که به آن می‌تازند، صدای شکستن موج که پی‌درپی صخره‌هایش را می‌نوازد، به جای اقیانوس زمین سخت آماده بود که زیر پایشان گسترده شود! پس چشم‌ها در جستجوی آتشی بودند تا دماغه را رویه سویس بگردانند...

هیچ درخششی در دل آن شب تیره رخ نمی‌نمود!

ناگهان، حدود ساعت یک بامداد، شکستگی هولناکی در نتیجه وزش های تندباد اوضاع را وخیم تر کرد.

دونیقان فریاد زد: «دکل پیشین شکسته!»

جاشو گفت: «نه! بادبان از ریمان بادبانند کنده شده!»

بریان گفت: «باید از شرش خلاص شویم. — گوردون، یا دونیقان

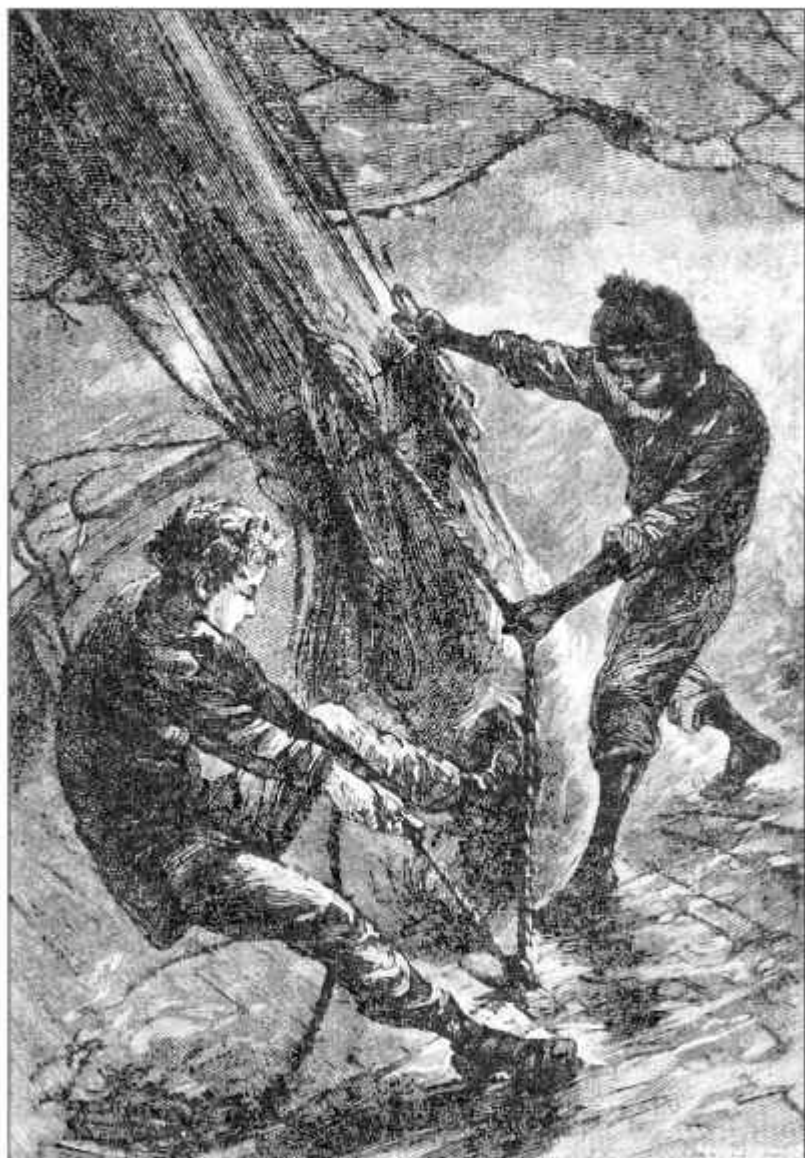
پشت سکان یمان، و تو موکو، بیا کمک من!»

اگر موکو به حساب جاشو بودن کمی سواد کشتیرانی داشت، بریان در این مورد کاملاً بی سواد بود. هرچند پیش تر، وقتی در مسیر اروپا به اقیانوسیه از اقیانوس اطلس و آرام گذشته بود، کمی با کشتیرانی آشنا شده بود. همین توضیح می دهد که چرا پسران جوان دیگر که سر هیچ چیز با هم کنار نمی آمدند مجبور شده بودند از موکو پیروی کنند و مراقبت و هدایت شوئر را به او بسپارند.

به آئی، بریان و جاشو جسورانه خودشان را به جلو قایق رساندند. برای پرهیز از غموود شدن بادبان پیشین در جهت باد، بایست به هر قیمتی از شرش خلاص می شدند که پایانش باد می افتاد و شوئر را طوری خم می کرد که نزدیک بود چپ شود. اگر این اتفاق می افتاد، دیگر نمی توانست راست شود، مگر این که پس از جدا کردن دکل بندهای فلزی دکل پیشین از پایه می بریدندش؛ و بچه ها چگونه می توانستند این کار را به سرانجام برسانند؟

در آن شرایط، بریان و موکو چابکی چشمگیری از خود نشان دادند. به درستی تصمیم گرفتند تا وقتی طوفان ادامه دارد، تا حد امکان بادبانها را نگه دارند، تا اسلوگی پشت به باد بماند؛ موفق شدند ریمان فلزی را باز کنند و دکل را آزاد کنند که تا چهار پنج پایی عرشه پایین آمد. تکه پاره های بادبان پیشین را با چاقو جدا کردند، گوشه های پایینی اش را با دو بازوی چوبی نگه داشتند، با ضامن های دیواره کشتی ثابت کردند، البته بعد از آن که موجها دو پسر دلیر را بیست بار زمین زدند.

با آنکه تعداد بادبانها به شدت کم شده بود، شوئر در مسیری ماند که از مدت ها پیش دنبال می کرد. تنها با بدنه اش آنقدری جلو باد را می گرفت که با سرعتی آذرافکن مسکنی برآورد. خیلی مهم بود که با



بریان و موکو چابکی چشمگیری از خود نشان دادند.

سرعت تمام فرارکنان از موج‌ها جانحالی بدهد، تا ضربه‌های شدید دریا به بالای تاجی‌اش برخورد نکند.

کار که انجام شد، بریان و موکو پیش گوردون و دونیفان برگشتند تا به آن‌ها در هدایت کشتی کمک کنند.

در آن هنگام، درجه برای بار دوم باز شد. بچه‌ای سرش را بیرون آورد. ژاک بود، برادر بریان، که سه سالی از او کوچک‌تر بود.

برادرش از او پرسید: «چه می‌خواهی ژاک؟»

ژاک پاسخ داد: «بیا!... بیا!... در سالن آب جمع شده!»

بریان فریاد زد: «مگر می‌شود؟»

و شتابان به سوی درپوش پایین رفت.

سالن یا نورچراغی کمی روشن شده بود که با تکان‌های کشتی به شدت تاب می‌خورد. در روشنایی‌اش، می‌شد ده‌تایی بچه دید که روی نیمکت‌ها

یا روی تخت‌های کوچک اسلوگی دراز کشیده بودند. کوچک‌ترها - از هشت تا نه سال - به هم چسبیده و غرق وحشت بودند.

بریان که ابتدا می‌خواست دلگرمشان کند گفت: «خطری نیست! ما

این جاایم!... نترسید.»

آن وقت، در حالی که فانوسی را روی کف سالن می‌گرداند توانست

کمی آب ببیند که از طرفی به طرف دیگر قایق روان بود.

این آب از کجا می‌آمد؟ از رخنه‌ای در بدنه وارد شده بود؟ این چیزی

بود که بایست می‌فهمید.

روبه‌روی سالن اتاق بزرگی بود و سپس اتاق غذاخوری و اتاق

تجهیزات.

بریان قسمت‌های مختلف را زیر پا گذاشت و دید که آب از بالا و

پایین خط آب نفوذ نمی‌کند. آن آب، که با پس رانده شدن قایق آن پشت

جمع شده بود، مقداری از آبی بود که از سوار شدن موج بر کشتی از

درپوش به درون روان شده بود. پس خطری نداشت.

وقت گذر از سالن، بریان که دلنگرانی‌اش کمتر شده بود به رفقاییش

اطمینان خاطر داد و سر جایش پشت مکان برگشت. شونر، که خیلی

۱. خطی که در آن تنه کشتی با سطح آب برخورد می‌کند. - م.



آبی بود که از سوار شدن موج بر کشتی از درپوش به درون روان شده بود.

محکم ساخته شده و به‌تازگی با آستر مسی عایق‌بندی شده بود، هیچ آب نمی‌داد و در شرایطی بود که در برابر ضربه‌های دریا مقاومت کند. دیگر ساعت یک بامداد بود. در آن ساعت از شب، که ایرهای نیوه تاریک‌ترش هم کرده بود، طوفان به‌شدت می‌وزید. قایق جواری می‌راند که لنگار سراسر میان مایعی شناور است. فریادهای تیز مرغ طوفان هوا را می‌شکافت. آیا می‌شد از حضورشان نتیجه گرفت که خشکی نزدیک است؟ نه، زیرا خیلی وقت‌ها در چندصد قمرسنگی ساحل به آن‌ها برمی‌خوریم. افزون بر این، آن پرندگان طوفان‌نشین، ناتوان از مبارزه با جریان‌های هوایی، مانند شوئر خود را به طوفانی می‌سپردند که هیچ قدرت انسانی‌ای نمی‌توانست سرعتش را کم کند.

یک ساعت بعد، دومین صدای شکستن در عرشه شنیده شد. آنچه از بادبان پیشین مانده بود تازه پاره شده بود و تکه‌پاره‌های برزنتی بادبان، مانند مرغ نوروزی‌های عظیم‌الجثه، در هوا پراکنده می‌شدند. دونیفان فریاد زد: «دیگر بادبانی نداریم، و ممکن نیست یکی دیگر نصب کنیم!»

بریان گفت: «چه اهمیتی دارد! مطمئن باش سرعتمان کمتر نخواهد شد!»  
دونیفان گفت: «پاسخ خوبی بود! اگر همین‌طور برائی...»  
موکو گفت: «مواظب موج‌های پشت سر باشید! باید خودمان را محکم ببندیم، وگرنه آب می‌پردمان...»

جاشو حرفش را تمام نکرده بود که چندین تن آب از بالای تاجی سرازیر شد. بریان، دونیفان و گوردون سمت دریچه بودند و موفق شدند به آن بچسبند، اما جاشو با موج آبی که اسلوگی را از عقب تا جلو جارو کرد ناپدید شد. بخشی از طاقی، دو قایق موتوری و قایق تک‌نفره را هم با خود کشید، که البته به اضافه چند پارو و اتاقک قطب‌نما به درون قایق افتاده بودند. با این حال، دیواره بزرگ با ضربه‌ای شکسته بود و آب توانست خیلی زود به بیرون راه پیدا کند — و همین قایق را از خطر غرق شدن زیر آن بار سنگین نجات داد.

بریان همین که توانست حرف بزند فریاد زد: «موکو!.. موکو!...»  
دونیفان پاسخ داد: «افتاده توی دریا؟»



گوردون که از لبه کشتی خم شده بود گفت: «نه!... نمی بینمش... صدایش را نمی شنوم!»

بریان گفت: «باید نجاشش بدهیم... حلقه نجاتی برایش بفرستیم... طنابی!» و با صدایی که در چند لحظه آرامش طوفان جان گرفت دوباره فریاد زد: «موکو؟... موکو؟...»

جاشو پاسخ داد: «این جام!... این جام!...»

گوردون گفت: «بفاده توی دریا. صدایش از جلو شونر می آید!...»  
بریان فریاد زد: «نجاشش می دهم!»

هم او بود که داشت روی عرشه می خزید، و با تمام توان از ضربه قرقره‌ها می‌گریخت، که کمایش آزادشده از چفت و بستشان تاب می‌خوردند، و خود را از سقوطی حفظ می‌کرد که با وجود تکان‌های کشتی از روی عرشه لغزان گریزناپذیر بود.

صدای جاشو یک بار دیگر هوا را شکافت. سپس همه ساکت شدند با این حال، بریان به بهای تلاش بسیار موفق شده بود به دریچه اتاقک سکان برسد.

صدای زد...

پاسخی نیامد.

آیا موج دیگری موکو را پس از آن آخرین فریادش با خود برده بود؟ در این صورت، بچه بیچاره حالا لابد خیلی دور بود، خیلی دور و در خلاف مسیر باد، زیرا تلاطم آب نمی‌توانسته او را با همان سرعت شونر جابه‌جا کرده باشد. و خب، گم شده بود...

نه! فریاد ضعیف‌تری به گوش بریان رسید که به سمت لنگراندازی می‌شتافت که تیر عمودی‌اش پای دکل دماغه نصب بود. از آنجا دست‌هایش به بلندی رسید که دست و پا می‌زد...

جاشو بود که کنج دیواره بزرگ و دماغه گیر افتاده بود. ریسمانی گلوش را می‌فشرد که دست و پا زدن تنگ و تنگ‌ترش می‌کرد. آیا پس از این‌که در لحظه برده شدن با موج بزرگی به این ریسمان گیر کرده بود، حالا بایست بر اثر خفگی نابود می‌شد؟...

بریان چاقوش را از غلاف کشید، و به زحمت موفق شد ریسمانی را که دور گلوی جاشو پیچیده شده بود ببرد.

آن وقت جاشو را عقب کشیدند و همین که نای حرف زدن پیدا کرد گفت: «مرسی آقای بریان، مرسی!»  
 سر جایش پشت مکان برگشت و هر چهار نفر خودشان را بستند تا در برابر موج‌های بزرگی که خلاف مسیر اسلوگی در یاد بلند می‌شدند مقاومت کنند.

برخلاف چیزی که بریان فکر کرده بود، از وقتی چیزی از بادبان پیشین نمانده بود، سرعت قایق کمی کاهش یافته بود — و همین خطر تازه‌ای ایجاد می‌کرد. در واقع، موج‌ها از قایق سریع‌تر بودند و می‌توانستند از پشت سر هجوم بیاورند و پر آیش کنند. اما چه می‌شد کرد؟ برافراشتن کوچک‌ترین بادبانی ممکن نبود.

وضعیت جوی در نیمکره جنوبی در ماه مارس مانند ماه سپتامبر در نیمکره شمالی است، و شبها به‌نسبت کوتاه‌اند. باری، چون دیگر حدود چهار صبح بود، سپیده در افق شرقی قاعدتاً نایست تأخیر می‌کرد، یعنی بر فراز همان جایی در اقیانوس که طوفان اسلوگی را به سمتش می‌برد. شاید با دیدن روز، از شدت تندباد کلمته می‌شد و شاید خشکی‌ای هم در دیدرس قرار می‌گرفت، و سرنوشت این کودکان دریانورد را در چند دقیقه معلوم می‌کرد! وقتی سپیده آسمان دور دست را رنگ بزند، خواهیم دید.

حدود ساعت چهار و نیم، چند پرتو پراکنده تا اوج آسمان سرخوردند. از یخ‌ت بد، مه همچنان شعاع دید را تا کمتر از یک‌چهارم مایل محدود می‌کرد. احساس می‌کردند ابرها با سرعت وحشتناکی می‌گذرند. هیچ از قدرت گردباد کم نشده بود، و در آب‌های آزاد دریا زیر کف موج‌هایی که از هم باز می‌شدند ناپدید می‌شد. شونر، گاه بر تاج موج بلند می‌شد و گاه به گودی آب می‌شافت، و بیست باری که عمود بر جهت باد شد، نزدیک بود واژگون شود.

چهار پسر جوان آشفته‌گی دیوانه‌وار موج‌ها را تماشا می‌کردند. به‌خوبی احساس می‌کردند که اگر آرامش موقتی از راه نرسد، موقعیشان ناامیدکننده می‌شود. اسلوگی هرگز تا بیست و چهار ساعت دیگر زیر موج‌ها که سرآخر از دریچه نفوذ می‌کردند دوام نمی‌آورد.



گوردون.

آن وقت بود که موکو فریاد زد: «خشکی!... خشکی!»  
جاشو فکر می‌کرد از میان از هم گسیختگی مه خط ساحلی را در شرق دیده. آیا اشتباه نمی‌کرد؟ هیچ چیز سخت‌تر از تشخیص موج‌های پرچین و شکن نبود که به آسانی با ماریچج ابرها می‌آمیخت.

بریان پاسخ داد: «خشکی؟...»

موکو گفت: «بله... خشکی... در شرق!»

و به نقطه‌ای از افق اشاره کرد که حالا توده‌ای مه پنهانش کرده بود.  
دونیقان پرسید: «مطمئنی؟...»

جاشو پاسخ داد: «بله!... بله!... قطعاً!... اگر مه دوباره باز شد، خوب نگاه کنید... آنجا... کمی به راست دکل پیشین... آنجا... آنجا!...»

مه که تازه داشت باز می‌شد، داشت از روی دریا جدا می‌شد تا به سمت نواحی بالاتر برود. چند لحظه بعد، اقیانوس در فضایی چندین مایلی در برابر قایق پدیدار شد.

بریان فریاد زد: «بله!... خشکی!... واقعاً خشکی است!...»

گوردون که تازه با دقت بیشتری همان کرانه را از نظر گذرانده بود افزود: «زمین کم ارتفاعی هم هست!»

این بار دیگر جای هیچ شکی نبود. خشکی، جزیره یا قاره، در پنج شش مایلی؛ در پهنا وسیعی از افق نقش می‌بست. اسلوگی، در مسیری که دنبال می‌کرد و طوفان نمی‌گذاشت از آن خارج شود، تا کمتر از یک ساعت دیگر به آنجا می‌رسید. بیم آن می‌رفت که آنجا در هم شکنند، به‌ویژه اگر صخره‌های موج‌شکن پیش از رسیدن به خاک خشکی متوقفش می‌کردند. اما پسران جوان حتی فکرش را هم نمی‌کردند. در آن خشکی که ناخوانده در برابر چشمشان نمایان شده بود جز نجات چیزی نمی‌دیدند، نمی‌توانستند جز آن ببینند.

همان دم، باد دوباره با شدت بیشتری وزیدن گرفت. اسلوگی، مانند پری در هوا، به سوی ساحل می‌شتافت، که به روشنی با خطی جوهری از زمینه سفید آسمان جدا می‌شد. عقب‌تر، صخره‌ای برافراشته بود که بلندی‌اش بی‌شک از صد و پنجاه تا دویست پا فراتر نمی‌رفت. پیشی رو ساحل زردرنگی گسترده بود، که از راست توده‌ای احاطه‌اش کرده بود که به نظر بخشی از جنگل می‌رسید.



دونیغان

آه! کاش می‌شد اسلوگی بدون برخورد به ردیف صخره‌های ساحلی به آن ساحل شنی برسد. اگر دهانه رودی جان‌پناهی تقدیمش می‌کرد، شاید مسافران جوان به‌صحت و سلامت از آن صخره‌ها می‌گریختند!

در حالی که دولیان، گوردون و موکو پشت سکان مانده بودند، بریان جلو رفته بود و خشکی را نگاه می‌کرد و آنقدر سرعتشان زیاد بود که نزدیک شدنش به چشم می‌آمد. اما بیهوده دنبال جایی می‌گشتند که قایق بتواند در شرایط مطلوبی در آن پهلوی بگیرد. نه دهانه رود یا نه‌ری می‌دیدند، نه حتی نواری شنی که بتوان به یک ضرب رویش به گل نشست. در واقع، آن سوئز از ساحل شنی، ردیفی موج‌شکن گسترده بود که نوک سیاهشان از میان تلاطم موج‌ها بیرون زده بود، و یکسره مانند هیولایی موج‌ها را در هم می‌شکستند. اسلوگی آنجا با اولین ضربه تکه‌تکه می‌شد.

آن وقت بریان این فکر به سرش زد که بهتر است در لحظه‌ی آزرگونی همه رفقا روی عرشه باشند، پس دریچه را بازکنان فریاد کشید: «همگی بالا!» سنگ بی‌درنگ بیرون شتافت و به دنبالش دهتایی بیجه که از پشت قایق خود را بیرون می‌کشیدند. کوچک‌ترها، با دیدن موج‌ها که قسمت‌های کم‌عمق ترسناک‌ترشان هم می‌کرد، از سر وحشت فریاد می‌کشیدند...

کمی پیش از ساعت شش صبح، اسلوگی به گودال موج‌شکن رسیده بود.

بریان فریاد زد: «خودتان را محکم نگه دارید!... محکم نگه دارید!» و نیمه‌برهنه آماده می‌شد کسانی را نجات دهد که گودال به درون خود می‌کشید، زیرا بی‌تردید قایق می‌رفت که روی صخره‌ها در هم بیچند ناگهان اولین تکان احساس شد. تازه ضربه‌ای به پشت اسلوگی خورده بود؛ گرچه تمام بلنه‌اش به لرزه افتاده بود، آب به داخل نفوذ نکرده بود.

دومین موج که بلندش کرد، بی‌آنکه به صخره‌هایی برخورد کند که نوکشان در هزاران نقطه از آب بیرون می‌زد، پنجاه پایی پیش رفت. سپس، خمیده به پهلوی چپ، میان جوش و خروش گودال بی‌حرکت ماند.

گرچه دیگر در دل دریا نبود، هنوز در یک‌چهارم مایلی ساحل شنی بود.